

گفت‌وگوی « جوان » با رزمنده جانباز حاج حمید دره‌وش

جوانان این دوره و زمانه قهرمان هستند، نه ما!

به سراغ هر کدام از بچه‌های جنگ که می‌روی، حرف‌هایش انبوهی از خاطرات و واگو به‌های بگر را مثل یک‌قالیچه‌مقابلهت باز می‌کند که اگر ریزنگر باشی وارزش گنجینه‌های سختش را در یابی، نمی‌فهمی باید به سراغ کدامین گل از کدامین نقش و نگار بروی و به کدامین بوی خوش شهید یا رزمنده‌ای مست بشوی. همین اتفاق در گفت‌وگوی ما با جانباز شیمیایی حاج حمید دره‌وش نیز افتاد. وقتی خواستیم با او از نحوه حضورش در جبهه و خط سیری که دنبال کرده گفت‌وگو کنیم، نفهمیدیم چطور شد که زندگی‌اش از روزهای قبل از انقلاب را تعقیب کردیم و در این رهگذر با مرحوم حاج عبدالحسین امیرخانی آشنا شدیم و در مقطعی دیگر با برادر شهیدش محمود دره‌وش همراه شدیم و گذری هم به حال و هوای شهید رضا شریفی زدیم که تا سال ۶۱ و یک ماه قبل از شهادتش حتی نحوه مسیر مبارزه جوانی از جوانان نبودا متن زیر تعقیب مسیر مبارزه جوانی از جوانان دهه شصت است که شاید نمونه‌ای باشد از هزاران جوان آن دوره که اعتقادشان به جهاد و شهادت سخت‌ترین سدها را در برابر انبوه تسلیحات دشمن متجاوز فراهم آورده بود.

■ ■ ■

خط سیری که جوانان نسل شما را به جبهه می‌کشاند، برگرفته از نوع نگرشی بود که با آن بار آمده بودند، چه عاملی باعث رفتن خود شما به جبهه‌شد؟

مسلم‌ا خانواده‌های مذهبی که به رهبری حضرت امام خمینی اعتقاد داشتند، از قبل انقلاب مدافع نهضت اسلامی ایشان بودند و بعد از آن هم همین طور به مسیر خودشان ادامه می‌دادند. البته گاهی استثناهایی مثل شهید رضا شریفی‌لولین شهید عملیات زین‌العابدین (ع) هم دیده می‌شود که ماجرای عجیبش را بعد تعریف می‌کنم. به هر حال خانواده‌ما یک خانواده مذهبی بود که بعد از جابه‌جایی محل زندگی‌مان از میدان خراسان به نارمک، در آنجا با مرحوم حاج عبدالحسین امیرخانی و جلسات مذهبی‌اش آشنا شدیم. ایشان پیرمرد باصفایی بود که جلسات سخنرانی و آموزش قرآنش خیلی روی بچه‌های محله تأثیر مثبتی گذاشته بود. همین سبقه خانوادگی و حضور در معیت شخصی چون مرحوم امیرخانی باعث شد تا مسیر زندگی ما به مبارزه انقلابی و سپس شرکت در دفاع مقدس بیند.

جالب است یک پیر مرد با جلسات مذهبی‌اش این طور شاگردانی را تربیت می‌کند که پای کار میدان‌های سخت جبهه می‌شوند. اگر می‌شود کمی از ایشان بگویید.

جلسات هیئت آقا آقا میرخانی به واقع تأثیرات خودش را روی امثال ما تا تمام عمر گذاشته است. هیئات او محفلی برای مبارزه علیه طاغوت بود. کم‌کم در این جلسات پای

«

ما قصد داشتیم از کشورمان و اعتقادات‌مان دفاع کنیم و توقعی هم از کسی نداشتیم. من یک‌بار در سومار و یک بار دیگر هم در ایلام دچار موج‌گرفتگی شدیدی شدم که بعد از جنگ مدتی باعث شد تا در خانه بمانم و کمتر در انتظار عمومی ظاهر شوم. یک بار هم در فاو به شدت مجروحیت شیمیایی پیدا کردم که تا همین چند وقت پیش هز هینه شخصی خودم را درمان می‌کردم

اعلامیه‌های امام باز شد و حتی یک بار اخوی بنده و آقای امیرخانی دستگیر شدند و آنها را به باغ شاه بردند. مرحوم امیرخانی انسان واقعا معتقدی بود. یادم است ماه محرم حکومت نظامی بود و از ما خواستند هیئت را تعطیل کنیم. اصرار کردیم و گاردی‌ها به ما حمله کردند. ما که جوانتر بودیم قرار کردیم اما بنده خدا حاج‌عبدالحسین را که سن و سالی از او گذشته و چالکی ما را نداشت، گرفتند و خوم شاهد بودند که تا جاداشت با باتوم کتکش زدند. بعد از پیروزی انقلاب و شروع جنگ هم ایشان همچنان پای کار بود. با آن سن و سال داوطلبانه به جبهه اعزام شد. متأسفانه به درخواست خانواده‌اش، خودم، قتم و او را برگرداندم اما در همین زمانی که به تهران برگشته بود در یک تصادف، رانندگی فوت کرد. در حالی که در عشق شهادت می‌سوخت و شاید همین تربیت شاگردان مؤمن و مقاومی مثل اخوی شهید، مقام او را از شهدا هم بالاتر ببرد.

بعد از انقلاب چه فعالیت‌هایی می‌کردید؟

ما هم مثل خیلی از جوانان و نوجوانان آن دوره به شکل داوطلبانه در تأمین امنیت محله‌ها شرکت می‌کردیم. توی کمیته فعالیت می‌کردیم و کارهایی از این دست وقتی هم که غائله پاوه شروع شد و حضرت امام خمینی (ره) دستور خارج ساختن این شهر از محاصره ضد انقلاب را دادند، داوطلبانه به کردستان رفتیم، اما چون آموزش نظامی ندیده بودم، ۱۵ روز بعد من را برگرداندند. در تهران بودم که جنگ شروع شد و همان روز که خبر بمباران مهرآباد را شنیدیم، برای رفتن به جبهه اقدام کردیم. یک پسا دور بعد محمود به مناطق

جنگی رفت و من هم بعد از کسب اجازه از مادر، به نظر پنج یا شش روز بعد از شروع جنگ بود که به جوارلود یعنی محل اعزام برادرم رفتم.

این احساس وظیفه از کجانشی می‌شد که تنها چندروز بعد از شروع جنگ خودتان را به مناطق عملیاتی رساندید؟

مردم ما انقلاب را از خودشان می‌دانستند، برایش تلاش کرده بودند و به همین نسبت هم سعی می‌کردند در ادامه همچنان از آن دفاع کنند. مثلاً یادم است همان روز بمباران مهرآباد، من و برادرم شهید محمود دره‌وش راه افتادیم با پای پیاده به فرودگاه رفتیم تا از نزدیک ببینیم چه اتفاقی افتاده است. می‌خواهم بگویم احساس مسئولیت به قدری بالا بود که حتی صبر نکردیم با وسیله نقلیه خودمان را به آنجا برسانیم.

بعد هم که حضور در جبهه‌ها را ادامه دادید؟ خودتان دوست دارید از کدام مقطع حضورتان در جبهه‌ها بگویید؟

دوست دارم از مناطق غرب بگویم. خصوصاً در اوایل جنگ، ببینید جبهه‌های غرب با وجود مظلومیتی که دارند یکی از سخت‌ترین آوردگاه‌های دفاع مقدس بودند. در آنجا صعب‌المعور بودن مناطق عملیاتی باعث می‌شد مهمات و سایر پشتیبانی‌ها مثل غذا و نیازهای اولیه رزمندگان به سختی به آنها برسد. این موضوع سواى سختی‌های خود جنگ و رویارویی با دشمن بود. یادم است در همان اوایل جنگ به اتفاق شهید منوچهر عباسی که فرمانده سپاه نفت‌شهر بود به منطقه ضله‌زد



شهید دره‌وش پیش نماز جمعی از رزمندگان

رفتیم. ۱۵ نفر بودیم که به دلیل نبود امکانات چندین روز پیاده‌روی کردیم. با کمترین تجهیزات به منطقه مورد نظر رسیدیم و به زحمت و با دست خالی برای خودمان موضعی را درست کردیم. اما آب و غذا نداشتیم. کمی بعد برای مان با گونی نان خشک آوردند که توی چند تای شان موش بود. تقریباً اغلب نان‌ها هم کپک زده، یک آب باریکه از روی بلندی‌ها می‌آمد که اگر نبود از تشنگی هلاک می‌شدیم. در چنین شرایطی رزمنده‌ها جبهه‌های غرب را حفظ می‌کردند. خیلی از عملیات‌های غرب هم مهجور مانده است. مثل عملیات زین‌العابدین که به نوعی ایذایی عملیات والفجر مقدماتی بود. در این عملیات من صحنه‌های واقعا عجیبی دیدم.

ظاهراً شما در دورن دفاع مقدس چندین بار مجروح شده‌اید. اما انگار تا الان درصد جانبازی نگرفته‌اید، دلایلش چیست؟

خیلی از رزمنده‌ها که حداقل من می‌شناسم، به دنبال این چیزها نبودند. ما قصد داشتیم از کشورمان و اعتقادات‌مان دفاع کنیم و توقعی هم از کسی نداشتیم. من یک بار در سومار و یک بار دیگر هم در ایلام دچار موج‌گرفتگی شدیدی شدم که بعد از جنگ مدتی باعث شد تا در خانه بمانم و کمتر در انتظار عمومی ظاهر شوم. یک بار هم در فاو به شدت مجروحیت شیمیایی پیدا کردم که تا همین چند وقت پیش با هزینه شخصی خودم را درمان می‌کردم. اما متأسفانه وضعیت مجروحیتم طوری رقم خورده که دیگر نمی‌توانم هزینه تهیه بعضی از دستگاه‌ها را تأمین کنم به همین خاطر اخیراً نگریز شدم که پرونده تشکیل بدهم و البته با نمونه‌برداری پزشکان صحت جانبازی شیمیایی‌ام تأیید شده است. خدا شاهد است اگر توانایی مالی داشتم هرگز اقدام به تشکیل پرونده نمی‌کردم.

چرا نباید این کار را انجام بدهید. به هر حال شما عمر و جوانی‌تان را برای نسل ما و آیندگان فدا کرده‌اید. در نظر خیلی از جوانان شما یک قهرمان هستید.

(می‌خندد) به نظرم قهرمان جوانان این دوره و زمانه هستند که همه‌شهر و محل زندگی‌شان رنگارنگ شده‌و با همه این جلوه‌های مادی و فریب‌ناگیز هنوز هم اعتقاد خود را حفظ کرده‌اند. در زمان ما از خانه که بیرون می‌آمدی یا اعلامیه شهیدی روی دیوار بود یا حرف‌های حضرت امام و شهدا و پرچم‌های مذهبی روی در و دیوار شهرها، ما در آن جو کمتر وسوسه می‌شدیم و مسیرمان را بهتر پیدا می‌کردیم، اما جوانان این دوره و زمانه چطور؟ به نظرم کار شاقی را اینها انجام می‌دهند نه ما.

پایداری

پایداری ۸۸۴۹۸۴۸۸

شمیم بهشت

کینه چرکین نفاق از محمود منافق کش!

بندش اصابت کرد. اما همچنان مسیر مبارزه را ادامه داد و در عملیات‌های بسیاری شرکت کرد تا اینکه به آوردگاه مرصاد و مقابله با ضد انقلاب رسید. در اینجا بود که محمود برای ایستادگی در برابر شقی‌ترین دشمنان نظام اسلامی از هر کوششی فروگذار نبود و سرر آخر وقتی که به شهادت دوستانش بسیاری از ضد انقلاب را به درک واصل کرده بود، توسط آنها به شهادت رسید. آنها که به جسد محمود دست یافته بودند، از فرط



شهید دره‌وش نفر سمت چپ

خشم و کینه حتی به جنازه اور حم نکرده و با چاقو و مشت و لگد به جاش افتاده بودند. کارت‌های شناسایی و پلاکش را با خود برده و به همین خاطر پیدا کردن جسد محمود ۱۵ روز طول کشید. در همین ایام منافقین بارها با منزل شهید تماس گرفته و آدرس غلطی از او در بیمارستان‌های مختلف می‌دادند تا خانواده‌اش را به زحمت بیندازند. چنانچه در یک مورد آنها را به بیمارستانی در مشهد فرستادند. این وضعیت ادامه داشت تا اینکه جسد شهید محمود درموش پیدا شد.

رضادیر آمد اما زود رفت

می‌کند، بهانه‌ای پیش آمد تا با هم گفت‌وگو کنیم. فهمیدم از خانواده‌ای عیانی است و در آن زمان که خیلی از خانواده‌ها تومبیل شخصی نداشتند، او برای خودش خانه مجردی و یک رنو داشت. ماشینی که آن وقت‌ها به اصطلاح برای خودش کلاس بالایی داشت. خلاصه رضا از عدم اعتقاد نزدیکانش به انقلاب و جنگ و این طور چیزها گفت. تا این‌ها اضافه کرد که وقتی توی تلویزیون دیده‌چطور دیگر جوان‌های این مملکت جان‌شان را به خطر می‌اندازند، از خودش خجالت کشیده و به جبهه آمده است.

از آن روز دوستی نه چندان طولانی مدت ما شروع شد. رضا حتی نماز خواندن را به خوبی بلد نبود. کمک کردم تا یاد بگیرد. اما صورتش نورانیّت داشت که در چهره کمتر آدمی دیده بودم. یک بار مادر و پدر رضا به در دزبانی پادگان محل اعزام ما در سومار آمدند. گویا می‌خواستند او را با اصرار برگردانند. بچه‌ها می‌گفتند پدر رضا در مورد فرستادن او به خارج از کشور سخن گفته بود. یا اینکه فلان اتومبیل و فلان هدیه گرانقیمت را می‌خرد اگر با آنها باز گردد. اما رضا مدت تا آخرش ماند و تنها چند روز بعد در اولین روز عملیات زین‌العابدین (ع) در منطقه عملیاتی سومار به شهادت رسید. او اولین شهید این عملیات بود. رضا به دلیل هیکل بزرگی که داشت روز عملیات تنها پیراهن خاکی به تن داشت و همان شلوار لی‌اش را پوشید. اما خدا که به این چیزها نگاه نمی‌کند. صفای وجود رضا آن قدر بود که دیر بیاید اما خیلی زودتر در امتحان الهی پیروز شود.

شهید محمود دره‌وش متولد ۱۳۴۰ در محله مذهبی خراسان بود. او از زمان کودکی برای سلامتی جسم و روحش اهمیت زیادی قائل بود و به همین خاطر در کنار شرکت در کلاس‌های مذهبی و آموزش قرآنی، رشته‌های ورزشی رزمی را با جدیت دنبال می‌کرد. شرکت در کلاس‌های درس مرحوم عبدالحسین امیرخانی باعث شد تا از نظر روحی تحول زیادی را پشت سر بگذارد. چنانچه در اغلب موارد با نبود استاد، این محمود



بود که آموزش جوانترها را بر عهده می‌گرفت. او که از نظر فکری به پختگی رسیده بود، همزمان با مبارزات انقلابی در سال ۵۷ که تنها ۱۷ سال داشت، آن قدر در این مسیر پیش رفت که چند بار مورد تعقیب قرار گرفت و دستگیر هم شد. بعد از پیروزی انقلاب و با شروع جنگ تحمیلی همان روز اول برای اعزام به جبهه اقدام کرد و یک روز بعد راهی مناطق جنگی شد.

شهید محمود دره‌وش در طول دوران حضورش در جبهه‌های جنگ بارها مجروح شده که تنها در یک مورد حدود ۳۰ تر کش به نقاط مختلف

می‌خواهم از شهیدی بگویم که با کمترین حضور در جبهه‌های جنگ بیشترین تأثیر را روی شخص من گذاشته است. این شهید به قدری مظلوم است که متأسفانه حتی نام کاملش را به خوبی به یاد ندارم. می‌دانم که اسم کوچکش رضا بود، اما فامیلی‌اش را مطمئن نیستم. شاید شریفی بود یا چیز دیگری. به هر حال بارضا شریفی در یادگان امام حسین(ع) آشنا شدم. لباس و شلوار لی به تن داشت. البسهای که در حال و هوای سال ۶۱ و اوایل شروع جنگ اصلا بین رزمنده‌ها باب نبود. به همین خاطر توجهم را به خودش جلب کرد. خصوصاً

اینکه دیگران خیلی تحویلش نمی‌گرفتند کل این آشنایی شاید به یک ماه نرسید. با آقارضا آموزش‌های مقدماتی را گذراندیم و به مناطق جنگی رفتیم. من چون رزمی کار می‌کردم صبح‌ها ورزش می‌کردم و وقتی دیدم که او هم نرمش

بارضا شریفی در پادگان امام حسین(ع) آشنا شدم. لباس و شلوار لی به تن داشت. البسهای که در حال و هوای سال ۶۱ و اوایل شروع جنگ اصلا بین رزمنده‌ها باب نبود. به همین خاطر توجهم را به خودش جلب کرد. خصوصاً اینکه دیگران خیلی تحویلش نمی‌گرفتند

	۷		۸	۲	۵
۲			۹		۷
	۵		۱		۲
۹		۲			۴
			۴		۷
				۵	۸
			۱		۹
	۲				۷
۵		۱			۶
			۷		

۱	۴	۸	۷	۸	۵	۶	۶	۸
۸	۷	۸	۶	۸	۱	۴	۵	
۵	۶	۶	۱	۸	۴	۸	۷	
۷	۸	۵	۶	۸	۱	۴	۶	۸
۸	۸	۶	۴	۶	۷	۵	۸	۱
۶	۱	۴	۸	۵	۸	۷	۶	۶
۴	۸	۷	۸	۱	۸	۶	۵	۶
۸	۶	۷	۱	۵	۶	۷	۱	۸
۸	۵	۱	۸	۷	۶	۸	۴	

طراح:علیرضا سجادی فرد ■ شماره ۴۲۷۰

از راست به چپ

■ ۱- تاریخ نگار ایرانی قرن دهم هجری و صاحب اثر «حبیب السیر» -رد و بدل کردن ■ ۲- ضبط صوت گوش‌دار - خانه، سرا- پیشرفته ■ ۳- شهری نزدیک اردبیل - عدد روستا- بدبوی پر خاصیت- جایگاه و آشیان ■ ۴- حرف کشیدنی- بهترین جایگزین برای کسانی که به مصرف شیر حساسیت دارند- قطعی برای کاغذ- ابر غلیظ ■ ۵- شیر داخل لوله اسلحه- باران اندک- پایتخت معنوی ایران ■ ۶- حشره گزنده- فرود آمدن - مضمون داستان- کافی ■ ۷- بزرگ‌ترین دریاچه‌چهار- تلخ- کلاه آهنی- لسان ■ ۸- قورباغه- نوعی کار نوک تیز- توده بافت لنفاوی در حلق - خدای خورشید مصریان ■ ۹- کرگدن - ظرف- ضمیر غایب- طایفه کوچ‌نشین ■ ۱۰- عدد دو رقمی- خرس آسمانی- دومین مقام در یک سفار تخانه- ابزار اضافه قابل حمل ■ ۱۱- آشکار و نمایان- مادر لر- بهشت ششاد ■ ۱۲- صوت درد- وصل کننده مبدأ به مقصد- مردنی- ضمیر اشاره ■ ۱۳- فرمان کشتی - غذای کامل- نیم‌تنه- رخصت نشده ■ ۱۴- دامپزشک- قطره- فرمائی نظامی ■ ۱۵- از صخلت‌های نکوهیده آدمی- مجموعه برنامه‌های رایانه

از بالا به پایین

■ ۱- کنایه از رنج بسیار بردن - علت و موجب ■ ۲- سیم و کابل - پاک کردن آلودگی‌های فکری و اخلاقی- محکم و استوار ■ ۳- واحدی در طول روسی- متضاد شر- طرف صحبت ■ ۴- رطوبت- دارایی- کمیاب- لوله تنفسی ■ ۵- آسیاب دهان- نوعی رنگ مو- پول اتوبویی- رود فرانسوی ■ ۶- معاون فراری هیتلر - تیم فوتبال شهر برلین آلمان- خیس آذری ■ ۷- عنصر شیمیایی- سبزی خوراکی- زربگ- مقابل همه ■ ۸- هر مثلثی دارد- با چنین آدمی باید شوخی کرد- زندان طویل المدت- پایه و ستون ■ ۹- دو رویی- عرض نیست- اسب چار- شامل همه ■ ۱۰- درس کشیدنی - گردنده- عدد یک رقمی ■ ۱۱- شهر مرکبات- عدد یک رقمی- بازی محلی- بالا رفتن، صعود ■ ۱۲- کوچک‌ترین جزء هر مولکول - یکصدمین سوره قرآن - چین و شکن- دایره ■ ۱۳- دخل و عایدی - پدر بزرگ همه انسان‌ها- تهر هنری ■ ۱۴- گاهی دور سر چرخانده می‌شود- کم‌عرض- نوعی خاک رس ■ ۱۵- سیلاب- نخست وزیری که طرح مصونیت اتباع امریکایی را به مجلس برد و تصویب کرد